



ویژه نوجوانان، سال نوزدهم، شماره ۹۶۸
پنجشنبه ۲۲ آبان ۱۳۹۸، ضمیمه روزنامه هشتجری شماره ۷۷۹۲

پرنده در آینه‌ها

به جای تنبیه و تحقیر

بی‌گفت و گو کنیم!

شاید باورش سخت باشد اما هنوز گاه و بی‌گاه خبر تنبیه بدنی دانش آموزی در مدرسه‌ای دور یا نزدیک منتشر می‌شود و باز هم غلامت سؤال‌هایی پیش رویمان می‌گذارد. در این جا می‌خواهیم از نگاه چند دانش آموز و چند معلم به موضوع

نگاهی بیندازیم.

نمی‌دانم شما در این باره چه فکر می‌کنید، اما روزهای آخر هفته‌ی قبل، فیلم کوتاهی در شبکه‌های اجتماعی پخش شد که در آن، دانش آموز یکی از دبیرستان‌های منطقه‌ی یک تهران، از تنبیه بدنی خود و پیامدهای آن گله می‌کرد. در این جا نمی‌خواهیم به روایت زرتشت، دانش آموز کلاس یازدهم، از اتفاقی که برایش افتاده و پیامدهای آن یا چند و چون آن اتفاق خاص صحبت کنیم. آن موضوع در جای خود باید بررسی شود که یک‌شنبه‌ی گذشته سخنگوی آموزش و پرورش شهر تهران از بررسی موضوع در جلسه‌ای با حضور مدیرکل آموزش و پرورش، بازگشت دانش آموز به کلاس درس و رسیدگی به تخلف دبیر و مدیر مدرسه خبر داد.

این خبر باعث شد تلاش کنیم موضوع را کمی جدی‌تر با شما در میان بگذاریم. به هر حال گاهی ممکن است کودک و نوجوان دانش آموز بازبگوشی کند، نظم کلاس را به هم بریزد و تمرکز معلم را مختل کند. فکر می‌کنید در این‌طور موقعیت‌ها چه باید کرد؟ از چند دانش آموز خواستیم خودشان را جای معلم‌ها بگذارند و بگویند با دانش آموزی که نظم کلاس را رعایت نمی‌کند چگونه رفتار می‌کنند؟ از چند معلم هم خواستیم یا خودشان را جای یک دانش آموز فرضی بگذارند و بگویند که از معلم چه انتظاری دارند یا با معلم و کلاس چگونه رفتار می‌کنند یا پیشنهاد و سخن خود در این زمینه را با نوجوانان در میان بگذارند. این گونه فرصت‌ها می‌تواند ما را به زمینه‌ی مشترکی برای تعامل و گفت‌وگو نزدیک کند تا بتوانیم مسائل خود را به این شیوه حل و فصل کنیم و تهدید و تحقیر و کتک‌کاری را منقرض کنیم.

یک روز جایمان را عوض کنیم

● نقیسه مجیدی زاده

بیایید جایمان را عوض کنیم؛ قبل از این که زندگی ما را جای دیگران بگذارد. چون به هر حال روزی ما از پشت این میزها بلند می‌شویم و در جایگاه پدر و مادر و معلم و...

قرار می‌گیریم، این اتفاق برای آن‌ها هم افتاده است؛ خیلی زودتر از آن‌چه فکرش را می‌کردند از مدرسه بیرون آمدند.

حالا که جایمان را عوض کردیم، بیایید بگویم وقتی جای آن‌ها هستیم چه حسی داریم؟ چه قدر می‌توانیم در برابر بی‌انضباطی‌های یک دانش آموز دوام بیاوریم؟ یا او چه‌طور برخورد می‌کنیم؟ این شما و این هم جواب‌های چند دانش آموز نوجوان:

ادامه در صفحه ۲۰

طبیعت! لذت تماشا، لذت نقاشی
دوای زندگی بخش هم حاصل فکر کردن است!



تصویرگری: بابک تریپ

یادمان باشد

«ششمین دوره‌ی المپیاد ورزشی درون مدرسه‌ای از ۸ تا ۱۴ آبان برگزار می‌شود. در شهر تهران وزیر آموزش و پرورش در مراسم افتتاحیه حضور پیدا می‌کند و پیش‌بینی می‌شود حداقل ۵ میلیون دانش آموز در این دوره از رقابت‌ها شرکت کنند. به گزارش پانا، محمد جعفری، مدیرکل دفتر تربیت بدنی و فعالیت‌های ورزشی وزارت آموزش و پرورش گفت: «در این المپیاد با توجه به مقتضیات مدارس، امکانات و علائق دانش آموزان، رشته‌های ورزشی از سوی شورای مدرسه انتخاب می‌شوند.»

«یادمان باشد، نمایش محیطی «قصه‌ی ظهر عاشورا» به نویسندگی، طراحی و کارگردانی رضا بهرامی از ۲۴ مهر تا ۱۷ آبان در محوطه‌ی باز مرکز تولید تئاتر و تئاتر عروسکی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، در پارک لاله اجرا می‌شود.

* یادمان باشد، امروز دوم آبان، آخرین روز از نمایشگاه نقاشی کودکان در گالری عربعلی شروه است. نمایشگاه نقاشی کودکان با حضور ۲۵ کودک نقاش از ۱۴۵ اثر روز جمعه ۲۶ مهر افتتاح شد. شما می‌توانید برای بازدید از این نمایشگاه از ساعت ۱۶ تا ۱۹ به گالری شروه در میدان فاطمی، میدان گلها، خیابان کاج جنوبی، کوچه‌ی سوم، پلاک ۱۲، واحد ۲ مراجعه کنید.

* یادمان باشد نقاشی تا پنج‌شنبه‌ی آینده، ۹ آبان فرصت داریم به تماشای نقاشی‌های آبرنگ شماری از هنرمندان جوان برویم. به گزارش روابط عمومی مراکز فرهنگی هنری منطقه‌ی ۵ شهرداری تهران، این نمایشگاه گروهی نقاشی آبرنگ با عنوان «که پرواز نگاه، در همین یک قدمی می‌ماند» در گالری آفرینش نور دایر است. در این نمایشگاه ۳۰ تابلو از آثار «راحله صافی» و هنرجویان به نمایش درآمده است. همه‌ی شهروندان به‌ویژه دوستانان نقاشی با تکنیک آبرنگ هر روز از ساعت ۹ تا ۱۸ می‌توانند برای تماشای این نقاشی‌ها به نگارخانه آفرینش نور (مجتمع فرهنگی هنری نور؛ فلکه دوم صادقیه، بلوار آیت‌اله کاشانی، بعد از تقاطع شهید ستاری، جنب شهر کتاب) مراجعه کنند.

* یادمان باشد نمایشگاه عکس‌های دومین دوره‌ی مسابقه‌ی عکس سلفی «من و دوست اربعینی‌ام» تا سه‌شنبه‌ی آینده، ۱۷ آبان در نگارخانه مهر (فرهنگ‌سرای انقلاب اسلامی) برپاست. به گزارش روابط عمومی فرهنگ‌سرای انقلاب اسلامی، در این نمایشگاه ۲۷ عکس از آثار زائرانی که در پیاده‌روی اربعین شرکت کرده و با میزبانان عراقی و هم‌سفران خود عکس گرفته‌اند، به نمایش گذاشته شده است. چهارمین دوره‌ی این مسابقه امسال برگزار شد و دوستانان هنر عکاسی هر روز، به جز ایام تعطیل، از ساعت ۸ تا ۱۸ می‌توانند از این نمایشگاه دیدن کنند. نشانی: بزرگراه شهید نواب صفوی، تقاطع پل کمیل، ابتدای کمیل شرقی.

* یادمان باشد نمایشگاه گروهی منبت با عنوان «آوای چوب»، در نگارخانه‌ی سرو (فرهنگ‌سرای سرو) برپاست و تا چهارشنبه‌ی آینده ۸ آبان می‌توانیم در این نمایشگاه ۳۵ اثر منبت از ۱۰ هنرمند را تماشا کنیم. به گزارش روابط عمومی مدیریت فرهنگی هنری منطقه‌ی ۶ شهرداری تهران این نمایشگاه هر روز، به جز ایام تعطیل، از ساعت ۹ تا ۱۹ دایر است. نشانی: خیابان ولی عصر عج، بالاتر از بوستان ساعی، کوی ساعی دوم.

انتخاب شهرداران مدارس در روزهای آخر آبان



عکس: مونا قاضی‌عشری

آموزش‌های شهروندی، مهارت‌های قابل آموزش به دانش‌آموزان در طرح شهردار مدرسه و چگونگی تحقق عینی و تمرین عملی آموزش و مشارکت‌های اجتماعی در چارچوب این طرح، آموزش داده می‌شود.

۲۲ مهر آغاز شده و تا چهارشنبه ۸ آبان ادامه دارد.

به گفته‌ی مدیرکل آموزش‌های شهروندی شهرداری تهران، در این کارگاه‌ها دلایل ماندگار بودن طرح شهردار مدرسه، هدف اراده‌ی

می‌شود. به گزارش روابط عمومی معاونت امور اجتماعی و فرهنگی شهرداری تهران، دانشور در مورد روند برگزاری این کارگاه‌ها گفت: «کارگاه‌های توجیهی عوامل اجرایی از دوشنبه

دانش‌آموزان ۴۴۰ مدرسه‌ی متوسطه در تهران، آخرین روزهای آبان، فرصت مشارکت در انتخابات بیست‌ویکمین دوره‌ی طرح شهردار مدرسه را دارند.

طرح شهردار مدرسه از سال ۷۳-۷۲ به پیشنهاد گروه پژوهش دانشکده‌ی علوم اجتماعی دانشگاه علامه طباطبائی به‌طور آزمایشی اجرا شد. در گام اول، ۲۰ مدرسه و بعد ۴۰ مدرسه برای اجرای این طرح انتخاب شدند.

امسال قرار است که شهرداران مدارس فقط در دوره‌ی انتخابات فعال نباشند و در طول سال راهکارها و برنامه‌های خود را ارائه بدهند.

مجتبی دانشور، مدیرکل آموزش‌های شهروندی، اعلام کرد که هم‌اکنون کارگاه‌های توجیهی عوامل اجرایی بیست‌ویکمین دوره‌ی طرح شهردار مدرسه با هدف آموزش به مدیران و مربیان پرورشی مدارس منتخب، کارشناسان و تسهیل‌گران طرح و هم‌چنین مدیران آموزش‌های شهروندی مناطق ۲۲ گانه برگزار

درخت را پیدا کن!

● فریبا خانی

وقتی غم و غصه‌ای دارید چه می‌کنید؟ با دوستانتان در میان می‌گذارید؟ اگر دوستی در دستانتان نبود چه؟ اگر نخواستید دوستان شما از غم‌های شما آگاه شوند چه؟

کتاب درخت زیبایی من* را خوانده‌ای؟ داستان پسر فقیری به نام «زه» که بسیار باهوش است و یک درخت پر تقال کوچک دارد که مدام با او حرف می‌زند و درد دل می‌کند.

تا حالا شده که دوستی مثل یک درخت داشته باشید؟ من نوجوان که بودم در خانه‌مان درخت بزرگ توتی بود که هر وقت دلم می‌گرفت به آن پناه می‌بردم. وقتی در مدرسه با کسی دعوا می‌شد، وقتی فکر می‌کردم دچار بی‌عدالتی

شده‌ام، معلم‌الکی نمره‌ام را کم داده یا حق و ناحق کرده و مرا به جای دیگری تنبیه کرده؛ به درختم پناه می‌دادم.

دست‌هایم را به شاخه‌ی پایین آن می‌گرفتم، بعد پاهایم را در فروع‌های تنه می‌گذاشتم و خود را به شاخه‌های بزرگ‌تر می‌رساندم. تازه اگر مشکلی در خانه داشتم، باز هم به درختم پناه می‌بردم. وقتی

پدر و مادرم را عصبانی می‌کردم هم از تنه‌ی درخت بالا می‌رفتم و قایم می‌شدم تا عصبانیت آن‌ها برطرف شود. گاهی در باره‌ی غم‌ها و شادی‌هایم هم با درخت حرف می‌زدم.

زه‌ه قهرمان درخت زیبایی من هم، درختی به نام «مینگینهو» دارد که درخت پر تقال کوچکی است.

زه‌ه هم چنین می‌تواند آواز بخواند، به تعبیر خودش در قفسه‌ی سینه‌اش پرنده‌ای دارد که آواز می‌خواند. گاهی واکس می‌زند تا برای پدر بیکارش هدیه بخرد. در مدرسه برای معلمشان گل می‌برد تا گلدان روی میز معلمش خالی نباشد. پولی را که معلمش به او می‌دهد تا برای زنگ تفریح نان دارچینی بخرد، با دوست فقیرش نصف می‌کند. زه‌ه فرشته است. کتاب درخت زیبایی من، داستان فقر یک خانواده‌ی برزیلی را تعریف می‌کند، اما جالب است که روح زندگی و محبت در آن جریان دارد. کتاب با این جمله‌ی زیبا پایان پیدا می‌کند: «بدون محبت زندگی چیز مهمی نیست!» تو هم دلت می‌خواهد درختی داشته باشی که در گوشش بدون ترس و نگرانی، غم‌ها و شادی‌هایت را بگوید؟ درخت را پیدا کن... اگر دوست داشتی درباره‌ی آن بنویس.

* رمان درخت زیبایی من را زوزه مانوآراده واسکونسوس، نویسنده‌ی برزیلی نوشته و قاسم صنعوی آن را به فارسی ترجمه کرده است.

تصویرگری: بابک تریپ

نوجوانان می‌توانند بی‌چیز را ببینند!

«بی‌چیز» عنوان نمایشی است که این روزها در سالن بوستان کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، پارک لاله در حال اجراست. به گزارش دوجرخه و به نقل از روابط عمومی این نمایش، بی‌چیز، جوان تن‌پسوری را روایت می‌کند که در اتاق خودش محبوس است. او برای رهایی شخصیت مجازی بازی محبوبش، وادار می‌شود خودش را هم ببیند و به حرکت درآورد.

در معرفی نمایش بی‌چیز، می‌خوانیم این نمایش برای انسان‌هایی است که توان خواندن و نوشتن دارند. نویسنده، بازیگر و کارگردان این نمایش مهدی فرشیدی سپهر است و اجرای آن تا ۳۰ آبان ادامه دارد. برای خرید بلیت این نمایش می‌توانید به سایت تیوال مراجعه کنید.



تصویرگری: بابک تریپ



هوای زندگی بخش هم حاصل فکر کردن است!

ماری آن، شیمه دان نقاش مترجم

ماری آن، پس از ازدواج با لاوواز به چند زبان را فرا گرفت. در زبان انگلیسی مهارت زیادی پیدا کرد و نوشتارهای علمی را برای همسرش ترجمه می کرد. یکی از خدمات برجسته ی او ترجمه ی کتاب «ریچارد کی روان» به نام «جستاری در فلوژیستن» بود. کی روان از مدافعان نظریه ی فلوژیستن بود و لاوواز به به همراه دیگر شیمی دانان مشهور فرانسه یادداشت های انتقادی فراوانی بر ترجمه ی مادام لاوواز به افزودند. نامه ای از ماری در دست است که خطاب به دوستش نوشته است: «آوردن دلایلی له و علیه نظریه ی فلوژیستن در یک کتاب برای مردم، امکان مقایسه ی دو سیستم و گرایش آنان به نظریه ی جدید را فراهم ساخت.» اما از آوردن نام خود در صفحه ی عنوان کتاب خودداری کرد و نوشت: «مترجم تنها برخی یادداشت های کامیابیت بر کتاب افزودده است.»

او دانش خود در مورد شیمی را در آزمایشگاه کسب کرده بود. در انجام آزمایش ها و تهیه ی یادداشت ها شرکت می کرد. آزمایشگاه لاوواز به و مادام تا حدی به کارگاه هنری شباهت داشت و در آن به روی همگان باز بود و محلی برای گفت و گوی دانشمندان و دوستان بود. ماری آن، هنر نقاشی را نزد «ژاک لویی دیوید» آموخته بود و تمام نقاشی های کتاب همسرش، «مبانی شیمی» را کشید. در مقایسه با تصویر وسایل آزمایشگاهی نوین، نقاشی های او در نمایش جزئیات بسیار موفق بود. پس از مرگ لاوواز به او مجموعه نوشتارهای علمی همسرش را تکمیل و تکثیر کرد و آن ها را در اختیار نهادهای علمی قرار داد.

مهسالزگی

کرد: «مردم فرانسه به هوای زندگی بخش نیاز دارن، نه فکر کردن.»

آنتوان کف دست هایش را روی میز گذاشت و به همسرش خیره شد: «اما این هوای زندگی بخش هم حاصل فکر کردن ما به سوختن جسم قابل اشتعاله، ماری. مگه غیر از اینه؟»

ماری با دست هایش صورتش را پوشاند و گفت: «من هر شب کابوس گاری های چوبی رو می بینم که تلق تلق پای گیوتین می رن. کاش هیچ وقت حقوق نمی خوندی آنتوان، اون وقت تا آخر عمر می نشستیم توی آزمایشگاه و فکر می کردیم.»

عمو آلبرت قهوه ی ماری را برداشت و بلند شد. آن را جلوی ماری گذاشت و گفت: «مادام افتخار بدید و یه تابلو برای کافه بکشید.»

ماری کمی از قهوه اش را نوشید و گفت: «ذوق و قریحه ی شما قابل تحسین. پرتره ی خواهید یا منظره؟»

عمو آلبرت انگشت هایش را به هم زد و گفت: «فکر می کنم ترکیبی از هر دو، پرتره ای از خودتان و آنتوان در حال قدم زدن در منظره ی شب مهتابی شانزلهیزه طوری که...»

ماری لیخن زد و گفت: «طوری که هوای زندگی بخش از آن استشمام شود مسیو اینشتین.»

عمو آلبرت ابرو هایش را بالا انداخت: «با شمردن پلک زدن های تو؟»

ماری برای عمو آلبرت دست زد و بی حال روی صندلی افتاد: «مسیو کاش شما بتونین بهش بفهمنین که این جوری خون های روی سنگ فرش ها شسته نمی شه.»

عمو آلبرت نگاهی به آنتوان لاوواز به انداخت و گفت: «خب می دونی چیه آنتوان؟ گاهی ما هم از فکر کردن خسته می شیم و اون وقته که به نظریه می نویسیم تا دست از فکر کردن برداریم.» آنتوان حق به جانب کمرش را راست کرد و گفت: «دانشمندای بی فکر اونایی هستن که فکر می کردن یه چیز نامرئی توی اجسام سوختنی، هر چند فکر می کنم اصلاً فکر نمی کردن که بخوام بگم فکر می کردن. این قصه ها رو می گفتن فقط برای این که فکر نکنن آلبرت.»

عمو آلبرت که به هیجان آمده بود، دستی به سبیلش کشید و گفت: «درسته آنتوان، همینها دانشمندان بارها این کار رو می کنن. درباره ی نیروی گرانش هم همین طور بود.»

تو، آلبرت، بیش تر فکر کردی؟

خب می شه گفت بله. اما همه ی ما تا به مرحله ای فکر کردن رو ادامه می دیم.

یک دفعه صدای مادام لاوواز به آن ها را دوباره متوجه او

لاوواز به دو آرنجش را به میز تکیه داد و گفت: «سنگ فرش ها تا خود میدان لویی پانزدهم با خون رنگ شده. دلت برای چی تنگ شده؟»

ماری، عصبانسی کاغذی از یقه اش بیرون آورد و گفت: «خوب گوش کنید مسیو اینشتین.» بعد تک سرفه ای کرد و از روی کاغذ خواند: «اینجان آنتوان لوران لاوواز به وصیت می کنم وقتی سسر من با گیوتین قطع شد، فوراً آن را روی دست بالا بگیرید، من شروع به پلک زدن می کنم و شما آن را بشمارید تا زمان تقریبی از بین رفتن هوشیاری و مرگ کامل به دست بیاید، باشد که در تاریخ ثبت گردد.»

ماری کاغذ را مچاله کرد و آن را توی شومینه پرت کرد: «باشد که در تاریخ ثبت گردد؟»

آنتوان لاوواز به سرش را توی دست هایش گرفت و نالید: «ماری با این قضیه احساسی بر خورد نکن. شانزلهیزه هم دیگه محل پیاده روی عشاق نیست.» بعد سرش را بالا گرفت و زل زد به عمو آلبرت: «می دونی من چی می خوام آلبرت؟»

عمو آلبرت فنجان قهوه را توی مشتش گرفت و گفت: «چی آنتوان عزیز؟»

مردم دست از فکر کردن برداشتن. شاید این باعث بشه دوباره از مایش کنن و فکر کنن آلبرت.

این جا کافه علم است. صاحب و کافه چی این کافه «آلبرت اینشتین» است و من مارمولک فراک پوشم. خانم همین جا نزدیک سقف آشپزخانه ی کافه است. من کنار پنجره بودم که در کافه تند باز شد و «آنتوان لاوواز به» همراه همسرش «ماری آن پیر پالز» وارد شدند. عمو آلبرت بلند شد و گفت: «سلام آنتوان عزیز. بفرمایید بنشینید مادام لاوواز به.»

عمو آلبرت دو فنجان قهوه ریخت. لاوواز به و مادام نفس راحتی کشیدند و نشستند. ماری که هنوز نفسش سر جا نیامده بود، دستاش را به هم گره زد و گفت: «پاتوق ما با مال شما رقابت می کنه مسیو اینشتین!«

عمو آلبرت قهوه ها را روی میز شان گذاشت و گفت: «آزمایشگاه شما، خودش کارگاه هنریه مادام. البته از یه شیمی دان-نقاش مثل شما همین انتظار هم می ره، این جا هنوز خیلی کار داره.»

ماری که از تعریف عمو آلبرت به وجد آمده بود، اما می خواست سرخی گونه هایش را پنهان کنه، بلند شد: «دلم برای قدم زدن روی سنگ فرش های شانزلهیزه تنگ شده.» بعد همین که آنتوان لاوواز به خواست قهوه اش را برداره، با ظرافت آن را از جلوی او برداشت و روی میز کناری گذاشت: «برای تپش قلبت خوب نیست آنتوان.»

اعدام در جریان انقلاب فرانسه



کسے که ترازو را به آزمایشگاه برد!

آنتوان لاوواز به
تولد: ۲۶ اوت ۱۷۴۳ / مرگ: ۸ مه ۱۷۹۴

آنتوان لاوواز به، دانشمند فرانسوی و بنیان گذار شیمی نوین بود. او نجوم، گیاه شناسی، شیمی و زمین شناسی را فرا گرفت و پس از اتمام دوره ی حقوق، بار دیگر به علوم گرا اید. او نخستین کسی بود که ترازو را برای سنجش و تحقیق در فعل و انفعالات شیمیایی وارد آزمایشگاه و روش علمی را بر پایه ی تجربه و سنجش در شیمی پایه گذاری کرد. قبل از او دانشمندان عقیده داشتند هر جسم سوختنی دارای ماده ای نامرئی به نام فلوژیستن است و هنگامی که جسم مشتعل می شود این ماده از آن خارج می شود. لاوواز به شرح تجربیاتش را در زمینه ی احتراق ترکیبات مختلف در هوا به نگارش در آورد و به این نظریه ی غلط پایان بخشید. او بیان کرد هوا مخلوطی از گازهای مختلف است که در حین سوختن مواد، قسمتی از آن با ماده ی سوزنده ترکیب می شود. او متوجه شد آن قسمت از هوا که هنگام سوختن با مواد ترکیب می شود مناسب ترین جزء هوا برای تنفس است. او ابتدا اکسیژن را مناسب ترین هوا برای تنفس و سپس، هوای زندگی بخش نامید.

انقلاب بزرگ فرانسه در سال ۱۷۸۹ یعنی هنگامی که انقلابیون زمام امور پاریس را در دست گرفتند، به پیروزی رسید. لاوواز به رساله ی معروفی درباره ی اقتصاد سیاسی به رشته ی تحریر در آورده بود. او عمل دولت موقت را در افزایش مالیات ها به منظور رفع دشواری های دولت تأیید کرد. اما افزایش مالیات یکی از علل انقلاب و خشم کشاورزان و تهی دستان بود. سرانجام او در حالی که ۵۱ سال داشت در دادگاه انقلابی به جرم خیانت به ملت تسلیم تیغی گیوتین شد. این اعدام در دوره ای از جمهوری اول فرانسه اجرا شد که به نام دوره ی ترور یا وحشت شناخته می شود. در این دوره ی مخوف بیش از ۱۶ هزار و ۵۹۵ حکم رسمی اعدام با گیوتین صادر شد و بسیاری از افراد انقلابی هم اعدام شدند. لاوواز به به شاگردانش گفته بود که احتمالاً جایگاه حواس و شعور انسان در مغز است، بنابراین پس از جدا شدن سر از بدن احتمالاً باید تا چند لحظه حواس و هوشیاری فرد کار کند. شما سر من را فوراً پس از جدا شدن بالا بگیرید و من پلک خواهم زد. پس از این که لاوواز به اعدام شد سر او را بالا گرفتند. او بیش از ۱۰ بار پلک زد و این واقعه در تاریخ ثبت شد. پس از مرگ او «لاگرانژ» گفت: «تنها یک لحظه وقت آنان برای بریدن آن سر صرف شد و شاید یکصد سال زمان نتواند سر دیگری همانندش به وجود آورد.»



تصویرگری: بابک قرب

به صرف چای نبات!

دفتر عزیزم، خوش حالم که تو را دارم و می توانم با تو درد دل کنم. اگر تو نبودی، حتماً غم یاد می گرفتم. یعنی غم، آن قدر توی دلم جمع می شد که دلم باد می کرد و عین بالن، می رفتم توی آسمان، کنار کلاغ ها! امروز در مدرسه هیچ خبری نبود. سوت و کورا همه چیز روال معمول خودش را داشت. احمد پسته هم از گروه مافیا، غایب بود و خنده یی خنده ی یاور می گفت از ترس امتحان علوم، مدرسه را پیچانده است. البته بعید می دانم احمد نتواند به این کشکی ها، سر مادرش را شیریه بمالد. امروز من هم خیلی سر حال نبودم. رنگ دوم بود که به بهانه ی دل درد، رفتم دفتر آقای رضایی. چای نبات داد. رنگ بعد به بهانه ی کمر درد پایین رفتم، باز هم چای نبات داد. فکر می کنم نسخه ی جناب ناظم برای درد کلیه و سنگ مثانه هم، چای نبات باشد!

شنبه / توفان نوجوانی

این روزها متهم ردیف اول، یعنی همان آقای رضایی، هر روز چشمه هایی برای بچه ها می آید که یعنی من تیزم!

مثلاً یاور ترنبون، از اول عمر تاحالا، دست به دکورش نزده بود. انگار دیروز هوس کرده بود که سبیل های کم پشتش را به دست باد بدهد. خیلی از بچه ها هم نفهمیدند که آب از آب تکان خورده! آخر یاور جان، همین جوری هم آن قدر سبزه است که سبیل های تازه سبزشده اش، چه باشد چه نباشد، تأثیر چندانی در فیس و پرش ندارند. اما زنگ تفریح سوم وقتی جمع گروه مافیا در گوشه ی حیاط، مشغول سایه گرفتن بودیم، آقای رضایی به جمع ما نزدیک شد.

فرزاد، تند ی به بچه ها گردا داد و طبق معمول، ما هم حرف را عوض کردیم.

آقای رضایی سرش را به سوی آسمان چرخاند و گفت: «دیشب عجب توفانی اومده!» و نیش خند زد. من خنگ که اول فکر کردم واقعاً توفان آمده، بانمک بازی در آوردم و گفتم: «آقا، سانسش به سانس ما نمی خورده، ماها سر شب خوابیم.» متین دستش را شکل تفنگ کرد و به طرف آقای رضایی گرفت و گفت: «ای ول آقا! منظور تون توفانی که این روزها ژاپن رو زیر و رو کرده...» و قبل از این که بز بقیه ی اطلاعات توفانی اش را بدهد، آقا نیم نگاهی به یاور کرد و دوباره خندید و رفت. حسابی ر کب خوردیم؛ یک، هیچ به نفع آقای رضایی!

اسم گروه ما «مافیا» است که از حرف های اول اسم هیمان یعنی متین رویایی، احمد پسته، فرزاد کرگدن، یاور ترنبون و اردلان خان، یعنی خودم ساخته شده است.

اول این که بچه های کلاس هشتم بی جا کرده اند که می گویند این گروه، امسال تشکیل شده که آقای رضایی، ناظم جدید را فیتبله پیچ کند؛ اصلاً! البته باید اعتراف کنم که ما عاشق آقای منافی، ناظم سال گذشته هستیم و نمی دانم چرا امسال ما را تنها گذاشت و از مدرسه سر رفت. او مردی پزرنژری و مهربان بود و با همه ی ناظم های دنیا فرق داشت! ولی با سر نوشت که نمی شود جنگید. البته... شاید هم بشود... نمی شود... می شود... نمی شود... این یادداشت ها، روز نگاری های من از ماجراهای روزهای مدرسه است و گروه مافیا!



چراغ قوه های امتحانی!

سید سروش طباطبایی پور

چهارشنبه / اول آبان

دفتر عزیز، با تمام شدن مهر، فاتحه ی یخور و بخواب های ما هم خوانده می شود. روزی چهار تا معلم قرار امتحان و کوئیز کلاسی می گذارند که چه بشود؟ هیچ! فقط مزه ی تعطیلات تابستان را از حلقوم ما بیرون بکشند!

معلم حساب، که شورش را در آورده! از همان هفته ی دوم، امتحان های کلاسی را شروع کرد. از این اداها هم در می آورد که: «بچه ها! امتحان های کلاسی به نفع شماست، به خاطر این که شما قبل از امتحان های اصلی، چاله چوله هایتان را می بینید و قبل از امتحان های میان ترم، آن ها را ترمیم می کنید.» ای بابا... ولی جان خوش تیپ! تهران هم با چاله چوله هایش تو دل بر و شده، ما که جای خود داریم. اما امروز، آقای ولی نژاد، یک نکته ی کنکوری گفت که پسندیدم:

«بچه ها! سر جلسه ی امتحان، چراغ قوه همراه داشته باشین؛ نه نور افکن! من که عین این خنگ ها، نفهمیده، سرم را تکان می دادم که بله... بله... اما چیزی سر در نیاوردم.

احمد پسته، مثل همیشه خنده ای کرد و گفت: «آقا... سر امتحان حساب، این ناظم جدید، حتی نمی ذاره ماشین حساب بیاوریم؛ چه برسه به چراغ قوه!» فاز تیکه به بالا بود اما جذبه ی آقای ولی نژاد، بالاتر.

به همین دلیل کسی نخندید. آقای ولی نژاد ادامه داد: «تمک جان؛ منظورم اینه که موقع امتحان، انگار توی یک اتاق تاریک هستین. اگه با چراغ قوه، به سؤال ها نگاه کنین، چون نور متمرکز داره، فقط سؤال اول رو براتون روشن می کنه و شما هم نمی تونید بقیه ی سؤال ها رو ببینید. اما اگه نور افکن دستتون باشه، همه ی سؤال ها با هم روشن می شن.» احمد که خنده روی لب هایش ماسیده بود، گفت: «گرفتم آقا. منظورتون اینه که سر جلسه، روی سؤال ها تمرکز کنیم؟»

نه پسر جان، منظورم اینه که تو همون قدم اول، تا برگی امتحانی رو بهتون دادن، همه ی سؤال ها رو، ورنه انداز نکنین، آخه این جوری همون اول کار، اگه به سؤال سختی بر بخورین، روحیه تون رو می یازین و فاتحه ی اون امتحان خونده می شه. اما اگه از همون سؤال اول شروع کنید و موقع پاسخ دادن به اون، به فکر بقیه ی سؤال ها و سختی و راحتی شون نباشین، با روحیه ی بهتری کار تون پیش می ره.

بدک نبود. از ولی نژاد خوشم آمده، به خصوص که شنیدم، در دوران دانشجویی، عضو تیم بسکتبال دانشگاه شان بوده و چندتا مقام هم آورده. البته برای تیم بسکت کلاس ما، شفشکنو هم که باشه، کفرش را در می آوریم و چپو راست، پرتاب های سه امتیازی توی حلقه اش می اندازیم... وای دفتر جان... دلم نمی آید دل تو را خط خطی کنم. انگار شفشکنو، فوتبالیست است... ببخشید!

باران اچ به سبک ایمان!



تصویرگری: ایمان حضوری، ۱۵ ساله از تهران

دفتر کم؛ انگار هنوز معلم باذوق هم وجود داره؛ وقتی آقای اردستانی، درباره ی تقسیم بندی دفتر فارسی حرف می زد، گفت که صفحه ی آخر دفتر فارسی را خالی بگذاریم.

برای همه سؤال بود که چرا! اما طبق سنوات گذشته، کسی حال پرسش نداشت؛ اما امان از دست فرزند گیر، هر جلسه دست بالا می کرد که: «آقا! اون صفحه ی خالی رو قراره چی کار کنیم؟» تا این که آقا گفت: «گفتم صفحه ی آخر دفتر تون رو خالی بذارین تا هر چی شکلک میکلک و خط و طت دارین و تو گلو تون گیر کرده، اون جا بکشین؛ اما اگه جاهای دیگه ی دفتر، حتی یه خط اضافه هم بیفته من می دونم و شما.»

اولین کسی که بعد از شنیدن این فرمایش، عین فیوز، از جایش پرید، «ایمان» بود. ایمان، خوراکش نقاشی است، اما نه سر کلاس هنر. ایمان، عشقش این است که سر کلاس حساب، فارسی و علوم، به معلم و تخته زل بزند، جوری که همه فکر کنند مات درس شده! اما زیر پرزگی این صفحه های سفید دفترش هستند که روی دلشان شکلک های عجیب و غریب ایمان، حک می شود.

سال قبل، چندباری هم سر این موضوع، گیر افتاده؛ اما ایمان از رو نمی رود. دفتر جان؛ باورت نمی شود. امروز از وقتی آقای اردستانی مجوز داد، مشغول نقاشی شد؛ حتی موقع درس هم توی چشم های معلم زل زده بود و زیر میز، نقاشی می کشید. اما این بار چون خط خطی هایش مجوز دار بود، ماجرا را در رنگ های بعد هم ادامه داد و رنگ ناهار، آتش شله قلمکارش را هم توی صفحه ی آخر دفتر فارسی رنگ کرد.

دفترم، ببین! توی نقاشی اش کلی جک و جانور می بینی؛ پنهنگ، بالش، الماس، مرغ... ابرهای نقاشی ایمان خیلی بالاحند؛ از آن ها، دارد «اچ» می بارد، یعنی بخشی از فرمول H_2O بندگی خدا! دلم برای ایمان می سوزد؛ فکر کنم تا حالا، دیگر فهمیده باشد که اثر هنری اش را از دفترش کنده ام و آن را به دیوار اتاقم زده ام!



برای شهادت امام رضا

در شهادت امام حسن مجتبی

سه‌می از ماه سه‌می از بخشندگی

بخشنده‌گی تو ماه شب‌های پاییزی است
می‌دانیم که ماه
از پشت ابرهای سرد باران آور بیرون می‌آید
می‌دانیم شب مهتاب خواهد شد
می‌دانیم جهان روشن خواهد شد
از بخشندگی‌ات
به هر که تو را دوست دارد سه‌می می‌رسد
همان‌طور که از نور ماه به هر شب‌نشین پر تویی می‌رسد
سه‌می از بخشندگی‌ات می‌گیرم
و روشن می‌شوم
و برای پرنده‌هایی که شب‌ها پی حرم می‌گردند
پر توهای نور دعا می‌کنم



● بهار کاشی

می‌گویند؟ شاید دیگران فکر کنند آن‌ها این‌جانب تادانه برچینند و زندگی را ادامه دهند، اما نه، برای چیز دیگری این‌جانب، این چه رسم و رازی است که نسل به نسل به حرمت می‌آیند و اهل همین حوالی می‌شوند؟ انگار آن‌ها پیغام مهمی برای هم می‌آورند، با این ولولهای که به‌پس کرده‌اند باید پای حرف مهمی در میان باشد، شاید آن‌ها تو که در آسمانی باهم می‌گویند، هرچه باشد آن‌ها بیش‌تر از هر ما به آسمان نزدیکند.
انگار قلب‌های کوچک آن‌ها هم بی‌تاب شده و یادآوری روز شهادت برایشان سنگین و دردآور است، راستی، من امروز به حرمت آمده بودم تا پیش از رسیدن شب، پیش از وقوع واقعه، تو را ببینم، اما هر سو سر می‌چرخانم، آینه‌کاری‌ها خودم را نشان می‌دهند، لحظه‌ای به چهره‌ی خودم می‌شوم و لحظه‌ای دیگر شبیه کبوتری کوچک، حالا آینه‌کاری‌ها دارند کبوتری را نشان می‌دهند که تا بی‌نهایت تکثیر شده است، انگار حقیقتاً کبوتری هستم که تو در قلب آنی، انگار از قلب من تا تو فاصله‌ای نیست، اصلاً این تصویری که آینه‌کاری‌ها نشان می‌دهند من نیستم، پرنده هم نیست، دلدادهای است که سال‌هایی بسیار دور‌تر باید به تماشایت می‌آمد، اما دیر رسید، بسیار دیر، حالا در آغاز بغضی بزرگ ایستاده و از جای خالی‌ات چشم بر نمی‌دارد.

هر طرف که سر برمی‌گردانم آینه‌کاری‌ها مرا به خودم نشان می‌دادند، آمده بودم تو را ببینم و جای خالی‌ات را بغض کنم، اما چرا هر لحظه با خودم چشم در چشم می‌شدم؟ از خودم گریزان نبودم، از خودم خسته نبودم، اما چرا بیش‌تر از خودم می‌خواستم تو را ببینم؟ ساده بود، چون تو را بیش‌تر از خودم دوست داشتم و احساس می‌کردم دیدن تو بر هر دیدنی ارجح است، حتی اگر یک پای این دیدن، تماشای جای خالی‌ات باشد، اصلاً آمده بودم که جای خالی‌ات را ببینم.
اذان مغرب را که گفتند هوای پاییزی زیر پوستم دوید، روبه‌روی گنبد طلایی‌ات نشستم و فکر کردم تو همین حوالی بوده‌ای، همین اطراف قدم زده‌ای و از این جغرافیا دور نبوده جایی که به طلب باران رفته‌ای و نماز باران خوانده‌ای، فکر کردم شاید همین حالا باران بگیرد و عطر نیایش‌های آن سال تو را بیاورد.
من جور عجیبی به صحن تو پایبند شده بودم، آدم‌ها می‌آمدند و می‌رفتند من اما همان‌جا مانده بودم، لحظه‌ای نشسته رو به گنبد، لحظه‌ای تکیه داده به دیواری بلند، لحظه‌ای قدم‌زنان میان صحن‌ها، لحظه‌ای به تماشای آینه‌کاری‌ها و لحظه‌ای در خیال سال‌های دوری که این‌جا بوده‌ای، انگار من هم یکی از آن کبوترهای جلدی بودم که نمی‌خواست از محدوده‌ی حرمت دور شود.
راستی کبوترهای صحن با هم چه

و باید پیام خدا را به مردم می‌رساند، او که در چهل سالگی برای پیامبری برگزیده شده بود، در تمام زندگی می‌دانست برای هدفی بالاتر از زندگی کوتاه دنیا آفریده شده است، او به دنبال هدفش رفته بود و در نیایش‌هایش به خدا رسیده بود، حضرت محمد^ص می‌دانست انسان‌های دیگر نیاز دارند که بدانند برای چه آفریده شده‌اند و گر نه در تاریکی گم می‌شوند، او در تمام زندگی خدا را به یاد انسان‌های دیگر آورده بود، هرچند در آغاز، تعداد کمی می‌خواستند آگاه باشند و بداند، * * *

تو همان پیامبری که رسالتش از جنس نور و آسمان است، تو به پرواز پر گشودن فراخوانده‌ای، پروازی که در ارتفاعی بالاتر از روزمرگی‌هایمان باشد، یادمان آورده‌ای فقط آسمان و زیبایی‌اش را نبینیم، به آن فکر کنیم و شبیه‌اش شویم، طوری که انگار در ختی هستیم که نام کوچکمان آسمان است، تو گفته‌ای نور را در خودمان پیدا کنیم تا تاریکی جهان بیرون نایمیدمان نکند.
تو پیامبری و فقط همین کلمه در وصف آفرینش تو کافی است، تو پیام آورده‌ای، آگاه کرده‌ای و بسیار به ما آموخته‌ای، وقتی که خوب به خودمان فکر کنیم می‌فهمیم که اتفاقی از نسل ایمان تو نشده‌ایم، ما از نسل ایمان تو شده‌ایم تا آگاه شویم، با دعوتی که تو برایمان آورده‌ای دل‌هایمان را روشن کنیم و به خالق‌ی فکر کنیم که با آفرینش آسمانش هر روز و هر شب یادمان می‌آورد همیشه راه پرواز به سمت او باز است، کافی است به پیامبری که نامش محمد^ص است ایمان بیاوریم، محمدی که در روزهایی بسیار دور‌تر از ما زندگی می‌کرد، اما راهی به روی همه‌ی ما باز کرد...



گشتی در نمایشگاه دشت‌هایی چه فراخ، در نگارخانه‌ی لاله

طبیعت؛ لذت تماشا، لذت نگاه

● افرا خان‌ی

گنجشک‌های شاد روی شاخه‌های لخت زمستانی، ردیف درخت‌های سپیدار در مرز باغ‌های همسایه، باغچه و محصولات آن... این روزها در نگارخانه‌ی لاله نمایشگاه «دشت‌هایی چه فراخ» برپاست.
محمدحسین سعلی‌فر، مدیر نگارخانه‌ی لاله، در گفت‌وگو با دوچرخه، درباره‌ی این نمایشگاه می‌گوید: «این نمایشگاه به انتخاب مینا قویدل و با شرکت یازده هنرمند برپاشده است، این نمایشگاه به تکنیک‌های مختلف سعی دارد که جلوه‌های زیبای طبیعت را به

می‌توانی با کوه‌ها، فلسفی بگیری و لذت‌ش را ببری.
طبیعت به ما انرژی می‌دهد، سهراب سپهری هم نگاه زیبایی به طبیعت دارد، ما را با تفکری ظریف به طبیعت گره می‌زند، حالا نمایشگاهی با موضوع طبیعت و با نگاهی به شعر سهراب سپهری در حال برگزاری است.
نقاشی از طبیعت، یکی از لذت‌های بزرگ است، اولین چیزی که انسان از آن الهام گرفت طبیعت بود، طبیعت اولین معلم است، دیدن گل و درخت و برف، دیدن

طبیعت حال آدم را خوب می‌کند، دوست هنرمند نقاشم می‌گوید: «همه‌ی بیماری‌های بشر به‌خاطر این است که از طبیعت دور مانده است»، مثلاً این دوست هنرمند به من می‌گفت: «وقتی کنار دریای رفتی یا کنار رودخانه، بی‌کار ننشین و صدای آب را ضبط کن، شب وقتی غمگینی صدای دریا و رود را بگذار و بشنو تا حالت خوب شود.
صدای باد را می‌توانی در روزهای پاییزی ضبط کنی یا تصویر برگ‌ریزان را فیلم بگیر و ببین!»
اگر صبح هوا یار باشد و تمیز،



بدون عنوان، اثر جمشید پروازان



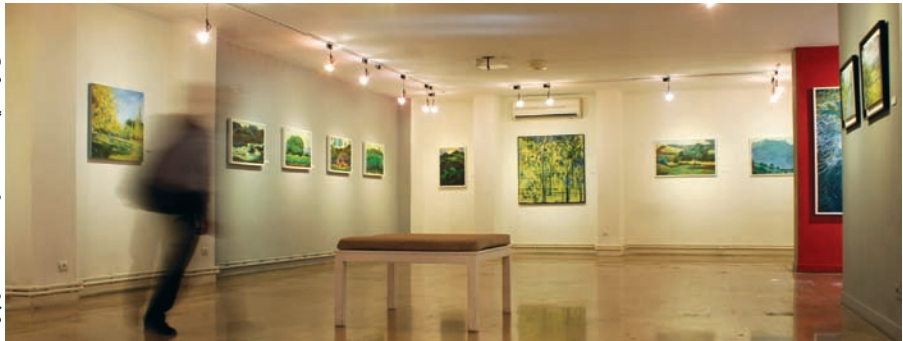
باغ پرندگان، اثر همایون موسوی



باغ پرندگان، اثر جمشید پروازان

بارانی و مردی که با چتر سیاهش در انتهای کوچه می‌رود؛ کاری از نادر یاسمی، پنجره‌ای رو به زمستان درخت‌های برفی و گنجشگانی که بال‌هایشان را پوش داده‌اند؛ کاری از مرجان کیایی، اطلسی‌ها در پیاده راه، خزیده به نیمکتی تنها، طبیعت زیبای کوهستانی، کاری از جمشید پروازان و... به هر حال اگر طرفدار نقاشی طبیعت هستی سری به نگارخانه‌ی لاله بزن، تا ۲۷ آبان هر روز (به استثنای روزهای تعطیل) از ساعت ۱۳ تا ۱۸ و از ساعت ۱۴ تا ۱۸ و پنج‌شنبه‌ها از ساعت ۱۳ تا ۱۸ می‌توانی به دیدن این نقاشی‌ها بروی.

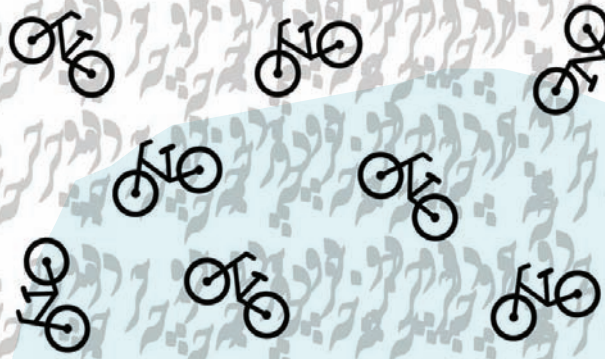
نشانی: خیابان دکتر فاطمی، ضلع شمالی پارک لاله، جنب هتل لاله، نگارخانه‌ی لاله، تلفن: ۸۸۹۶۰۴۹۲



بدون عنوان، اثر خلیل کوپکی

بدون عنوان، اثر جمشید پروازان

عکاسی از نمایشگاه، محمود اشمعدی، لورچرخه



پاییز طلایی

یک روزهایی، همان روزها که کم کم دارد سرمای پاییز از راه می رسد و باد سرد از لای پنجره می آید تو، دلمان به خواندن نامه‌ای گرم می شود. به خواندن نامه‌ی سارا نجفی که نوشته: «ممنونم که می دانی کم کاری‌ام به خاطر درس و مدرسه و آزمون و کنکور است، نه این که به تو فکر نمی کنم. بدان که به یادت هستم و هر پنج‌شنبه می خوانمت.» بعد، همان طور که لیخند روی لب‌هایمان نشست، به نامه‌ی بهار بیات می‌رسیم: «من هم به یادت هستم. هنوز هم هر پنج‌شنبه دوچرخه است که از غوغای جهان فارغ می کند. دلگیر نشوها. ان شاءالله نتیجه که گرفتیم تو هم خوش حال می شوی.»

و فکر می کنیم چه خوب که هستید، همه‌ی شما دوستان با معرفت، که کنکوری می شوید، درس و کار و آزمون و تست دارید، اما دوچرخه را فراموش نمی کنید و با کلمه‌های مهربانتان پاییزمان را طلایی می کنید.

تماشاگران در حال بازی

«هر کسی یا روز می میرد یا شب، من شبانه‌روز» عنوان تئاتری است که این شب‌ها در پردیس تئاتر شهرزاد روی صحنه می‌رود. تلفیق موسیقی، اشعار جنوبی و زبان بدن و متن در این کار سبب جذابیت بازی‌ها و تأثیرگذاری دیالوگ‌ها شده است. ارتباط با تماشاگران در حین اجرا از جذابیت‌هایی است که سبب می‌شود هر شب اتفاق تازه‌ای رقم بخورد و به همین دلیل تماشاگران را به سالن می‌کشاند. این تئاتر با کارگردانی سجاد افشاریان آبان ماه هم اجرا می‌شود.

نازنین حسن پور، ۱۷ ساله از تهران



کوک

صدایت را کوک کرده‌ام

روی نم‌نم باران

روی خش خش برگ‌ها

روی باران

صدایت را کوک کرده‌ام

روی پاییز

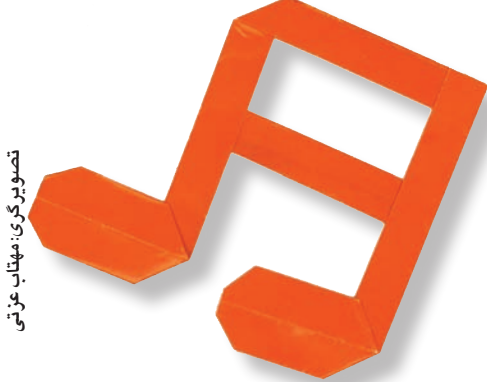


سمانه مناف، ۱۶ ساله

از اسلامشهر



عکس: هادی بیات، ۱۷ ساله از شهرری



جیر جیر

خواب‌هایم

همه آشفته

موسیقی نامنظم

جیر جیر ک‌های پشت پنجره

رهبری کنسرت ذهنم را

به عهده گرفته‌اند.

سارا نجفی

از سروستان

من و تو

در من

قصری ساخته‌اند

به نام «تو»

در تو حتی خرابه‌ای هم

بنام «من»

ثبت نشده بود.

نرگس دارینی

۱۷ ساله از کرج



تصویرپردازی: نصیب‌الدین

دل‌م‌برای مدرسه تنگ نمی‌شود

معلمی شغل محترمی است. اما همه‌ی معلم‌ها خوب درس نمی‌دهند یا تلاش نمی‌کنند و چه دیگری از درس را به بچه‌ها یاد بدهند یا ظرفیت سؤال خارج از درس ندارند. مسئولانی که دور یک میز می‌نشینند و برای روزهای رنگارنگ ما برنامه‌های خاکستری تدارک می‌بینند. بدون این که نظرمان را بخواهند، فقط متکی می‌شوند به اعداد و ارقام...

ما کجا باید زندگی کردن یاد بگیریم؟ چه کسی باید به ما یاد بدهد شهروند خوبی باشیم یا چگونه نوجوانی کنیم و... شاید زمانی که بزرگ شوم، دلم برای بعضی از معلم‌هایی که همراهم بودند و به من چیزهایی فراتر از درس یاد دادند تنگ شود یا برای بعضی از دوستانم، اما فکر نمی‌کنم وقتی بزرگ شدم، بخواهم دوباره به مدرسه برگردم.

زینب محمدی، ۱۷ ساله از شهرقدس

تا همین پارسال برای شروع مدرسه یک‌عالم هیجان داشتم، اما حالا از خودم می‌پرسم چرا نمی‌توانم همان زینب خوش‌حال سال گذشته باشم؟ نیمکت‌های مدرسه‌ی ما حسابی کهنه‌اند. کلاسمان کولر ندارد و تقریباً این روزها تا مرز آب‌پز شدن پیش می‌رویم. اما این‌ها ظاهر مسئله است... واقعیت این است که کتاب‌هایمان جذاب نیست. وقتی به آینده نگاه می‌کنم، می‌بینم بعضی از درس‌ها واقعاً در سر نوشتمان هیچ تأثیری ندارند. آن‌هایی هم که اختصاصی‌اند و به درد می‌خورند، آن‌قدر در تست‌هایشان اسیر می‌شویم که فراموش می‌کنیم اصل مطلب چیست. انگار دوازده سال آن‌ها را می‌خوانیم که یک روز تابستانی برویم سر جلسه‌ای چهار ساعته بنشینیم، تست بزنیم و ما را به رتبه و درصد خوب برساند و به آن درس بگوییم: به سلامت.

هم‌دیگه رو ببینیم!

● هادی بیات، کارشناس ارشد فلسفه و دبیر دبیرستان

معمولاً چه وقتی خیلی حرصمون می‌گیره؟ برای من یکی از این وقت‌ها، زمانی است که دارم با دوست، مادر و پدر، با یک هم‌کلاسی حرف می‌زنم و یکهو یکی می‌آد وسط حرفمون و شروع می‌کنه به حرف‌زدن و حرف منو قطع می‌کنه! معمولاً این کار، حرص بیش‌تر ماها رو در می‌آره؛ در نمی‌آره؟ فکر کردین چرا این کار، اعصابمون رو خرد و خاکشیر می‌کنه؟ به نظر من دلیلش اینه که احساس می‌کنم انگار «من» نادیده گرفته شدم. انگار نه انگار که من در حال حرف‌زدن بودم! من! برای ما انسان‌ها خیلی مهمه، بلکه مهم‌ترین چیزه!

مثال دیگه‌ای می‌زنم: دیدین که توی نونوایی اگه یکی بیاد خارج از صف، حتی یه دونه نون بگیره، ما ناراحت می‌شیم؟ شاید فرقتش برامون فقط پنج ثانیه باشه، اما بهمون برمی‌خوره. شاید عصبانی بشیم حتی! چون انگار نه انگار که من! این‌جا توی صف منتظر ایستاده بودم. همه‌ی این حرف‌ها رو زدم که بگم: نادیده گرفتن «من» معلم در کلاس یا نادیده گرفتن شخصیت و فهم و شعور «من» دانش‌آموز هم می‌تونه فاجعه به بار بیاره! همین!

قشنگ‌ترین

منحنی دنیا!

● ایلیا حضرتی، کارشناس ادبیات و دبیر

بچه‌های کلاس حیرت کرده بودند؛ من نیز هم! با همان عقل دنیای نوجوانی، تصور می‌کردم مجازات خنده‌ی کشار من، لااقل این همه کشیده نبود! اما معلم انگار حس اقتدار می‌کرد و خوش حال بود که تا آخر سال، همه، حساب کارشان را می‌کنند و همه، شمشیرهایشان را غلاف خواهند کرد و همه... آن روز، حتی چشم در چشم معلم هم نشدم، اما پشت در کلاس، با همان حال زار و پنچر، مهم‌ترین تصمیم زندگی‌ام را گرفتم؛ به جای انتقام و تلافی، با خودم قرار گذاشتم معلم بشوم؛ آن هم معلم ادبیات؛ معلمی که بچه‌ها در کلاسی از شادی و شور، چپ و راست بشوند و بالا و پایین ببرند! معلمی که بچه‌ها با لیخند وارد کلاسی بشوند و چون نیازهای درونی‌شان در فضای کلاس برطرف می‌شود، چشمانشان برق بزند و با لیخند خارج شوند!

دوره‌ی نوجوانی من، در دبیرستانی گذشت که بچه‌ها، حسابی یاغی بودند؛ اما یک خط قرمز اساسی داشتند: اگر معلمی برای آن‌ها زحمت می‌کشید، قدر دانش بودند، ولی اگر کسی آن‌ها را سرکار می‌گذاشت، اساسی سرکارش می‌گذاشتند!

بین معلم‌نماهای آن نسل، برای اثبات اقتدار، مُد بود که گربه را دم حجله له‌کنند! یادم است پُر یکی از آن‌ها، به پُر من هم گرفت. سال دوم دبیرستان بودم و در کلاس برای خودم وزنه‌ای! همان روز اول، معلم ادبیات، سر کلاسمان آمد و حرفی پیش کشید که همه را به خنده واداشت؛ تنها فرق من با بچه‌های تیز کلاس این بود که من پایم را کمی دیر از روی پدال خنده برداشتم؛ همین! احتمالاً می‌توانید حدس بزنید که بر سر این ماشین پر گاز، چه بلایی آمد؛ چپ... راست... بالا... پایین!



ضمیمه هفتگی

روزنامه همشهری

ویژه نوجوانان

سال نوزدهم، شماره ۹۶۸

پنج‌شنبه ۲ آبان ۱۳۹۸

صاحب امتیاز: مؤسسه همشهری

مدیر مسئول: مهران کریمی

سر دبیر: مناف یحیی پور

تحریریه: شیوا حریری (چشمه‌ها)، فریبا خانی (خبر و ایستگاه)، نفیسه مجیدی زاده (دامستج)،

علی مولوی (شهر فرنگ و چرخ فلک)، حسین تولاوی (شعر)، شادی خوشکار (داستان نوجوان)،

سید سرورش طباطبایی پور (مدیر داخلی نشریه)، حدیث لوز غلامی، نیلوفر نیک‌بنیاد، یاسمن

رضائیان و آیدا ابوترابی

آلتیه: گشتاسب فروزان (مدیر هنری)، علیرضا صفری (صفحه‌آرا)، ابراهیم رستمی عزیزی

(مسئول هماهنگی) و با سیاست از بخش‌های مختلف روزنامه همشهری

صندوق پستی دوچرخه: ۵۴۴۶-۱۹۳۹۵

تلفن: ۲۳۰۲۳۵۹۱ / نمابر: ۲۳۰۲۳۵۹۱

پست الکترونیکی: docharkheh@hamshahri.org

دوچرخه را آنلاین بخوانید: docharkheh_weekly

www.hamshahronline.ir/service/children

تعیین جریمه برای نقض مقررات کلاس

● فاطمه سادات اخوت، کارشناس ارشد روان‌شناسی و معلم

متأسفم هنوز خبرهایی می‌شنوم که تنبیه بدنی و یا تحقیر کلامی، در برخی مدارس ما جریان دارد. چنین برخوردهایی نه شایسته‌ی مقام معلم است و نه آثار تربیتی مفیدی در بر خواهد داشت.

البته می‌توانیم به موضوع، از زاویه‌ی دیگری هم نگاه کنیم؛ این که هر مکان اجتماعی، آداب و قواعد و مقررات مخصوص خود را دارد و همه‌ی افراد آن اجتماع، حتی اعضای یک کلاس کوچک نیز موظفند هم قواعد و مقررات حاکم بر آن اجتماع را بشناسند و هم برای اجرای آن‌ها تلاش کنند. بنابراین هم معلم به‌عنوان هدایت‌گر این کلاس و هم شما دانش‌آموزان، هر دو باید برای ایجاد فضایی امن، دوستانه و قابل پیش‌بینی تلاش کنید.

در این فضای شفاف و امن، هم بی‌احترامی به هدایت‌گر و برهم‌زدن نظم کلاس، پسندیده نیست و هم بی‌حرمتی به هدایت‌شونده. شاید بد نباشد معلم‌ها و دانش‌آموزان، در کلاس هم مانند هر اجتماع دیگری، از پیش برای نقض قواعد و مقررات، جریمه‌ای تعیین کنند و اگر کسی برخلاف آن عمل کرد، محکوم شود و مجازات!

کمی دوستم بحارا!

● حسین افشار، کارشناس ارشد رشته‌ی تاریخ، دبیر و مشاور

اگر من دانش‌آموز بودم، به معلم چنین می‌گفتم: معلم عزیز! هیچ می‌دانی چه قدر پرنارزنی‌ام. می‌دانی چه قدر سرزنده و شاد، در جست‌وجوی زندگی‌ام. راستش می‌دانم که می‌دانی؛ چون تو این دوران را تجربه کرده‌ای. می‌دانم که می‌دانی که اگر نوجوانی پرنارزنی را در کلاسی پویا، خلاق و شاد به آموختن علاقه‌مند نکنی، نمی‌توانی انتظار داشته باشی ساعت‌ها، تابع فضای خشک و بی‌روح کلاسی باشد که چرایی خواندن و یادگیری آن را نمی‌داند.

معلم! می‌دانی که من مغرورم؛ دوست‌دارم احترامم، غرورم و شایستگی‌هایم را در جلوی دیدگان دیگران ستایش و تحسین کنی. تشویق من جلوی هم‌کلاسی‌هایم غوغا می‌کند. امتحان کن! نکات منفی و اشتباهاتم را در خفا به خودم بگو. ببین چگونه به تو ارادت‌مند می‌شوم. درست است که قاعده و نظم خوب است، اما نظم و قاعده‌ی آهنین، ملال‌انگیز است و کشنده‌ی خلاقیت.

انتظار نداری که من برای فرار از این زندان یأس‌آور، برنخیزم! من هم انسانم و حتی از تو ناگه‌تر و خام‌تر. پس واکنش من نیز غیرمنطقی‌تر از توست؛ مخصوصاً اگر بخواهم خودم را جلوی دوستانم اثبات کنم. پس تو مدیر باش و مدیر، آرامش، مناعت، خویشتن‌داری، مهربانی، خلاقیت و رنگ‌دهی به کلاس از تو؛ تمکین، احترام، یادگیری و حفظ نظم مورد انتظار تو از من. کمی دوستم بدار، کلاس که هیچ، جهان را پیشکشت می‌کنم!

می‌کنم که محتوای درس جذاب باشد در حدی که دانش‌آموز نتواند شلوغ کند یا بی‌انضباط باشد و واقعاً آن قدر دوستانه رفتار می‌کنم که خجالت‌زده شود و کارش را تکرار نکند.»

شناخت علاقه‌مندی بچه‌ها

باربد پوررضا، دانش‌آموز دوره‌ی اول دبیرستان که پدرش هم معلم است: «پدر من حتی با بی‌انضباط‌ترین دانش‌آموزان هم می‌داند چه‌طور رفتار کند که آرام شوند؛ سعی می‌کند علاقه‌مندی بچه‌ها را بشناسد و از همان راه با دانش‌آموزان ارتباط دوستانه برقرار می‌کند. او هیچ‌وقت عصبانی نمی‌شود و همیشه لیخند می‌زند. من یک سال در مدرسه‌ای که او تدریس می‌کرد دانش‌آموز بودم و هیچ‌وقت ندیدم با دانش‌آموزی دچار مشکل شود. همه دوستش داشتند. من هم اگر معلم شوم همین کار را می‌کنم.»

الگو گرفتن از معلم‌های محبوب

محمد رضا شیرازی، دانش‌آموز دوره‌ی دوم دبیرستان: «خب من می‌بینم دوستانم کدام معلم را کم‌تر اذیت می‌کنند و بعد دقت می‌کنم ببینم او چه رفتاری دارد، اگر معلم باشم همان رفتارها را الگوئی کار خودم قرار می‌دهم. حتماً چنین معلمی وقت و بی‌وقت داد و فریاد نمی‌کند و رفتارهای تند و خشن و تحقیرآمیز با دانش‌آموزان ندارد.»

تذکر و کم کردن نمره

هستی عبدالحسینی، دانش‌آموز دوره‌ی دوم دبیرستان: «من بار اول تذکر می‌دهم، اگر گوش نکرد دوباره تذکر می‌دهم و تهدید می‌کنم که نمره‌اش را کم می‌کنم. اگر بار سوم گوش نکرد، اسم و مورد انضباطش را در دفتر می‌نویسم و از نمره‌اش حسابی کم می‌کنم، شاید در حدی که آن درس را بیفتند، ولی هرگز تنبیه بدنی نمی‌کنم.»

محرومیت از دوست‌داشتنی‌ها

نگین حسینی، دانش‌آموز دوره‌ی دوم دبیرستان: «من سعی می‌کنم آن قدر با بچه‌ها دوست باشم که احترام‌ها را نگه دارند و سر کلاسم بی‌انضباطی نکنند. وقتی معلم حد و مرز احترام را بیسن دانش‌آموز و خودش حفظ نکند و رابطه‌اش را با بچه‌ها طوری نگه دارد که با او احساس صمیمیت کنند، کم‌تر به مشکل می‌خورد چون دانش‌آموزان با و کنار می‌آیند و دوستش دارند و می‌دانند که زمان مشخصی برای شوخی و خنده دارند، پس بی‌انضباطی نمی‌کنند. ولی اگر یک زمانی هم بی‌احترامی و بی‌انضباطی ببینم، از آن چه دوست دارند در کلاس اتفاق بیفتد محروم‌شان می‌کنم، مثلاً زمان خنده و شوخی را حذف می‌کنم.»

دوستانه تا حد شرم‌نده کردن

هانیه عسگری، دانش‌آموز هنرستان: «من کاری

